

خودشناسی

عرصه‌ی یافتن روح خدا در خویشتن

(جستجوی مفهوم «خودشناسی» در برخی آثار استاد علی اکبر خانجانی)

فهرست مطالب

- ۴..... خودشناسی، راه رسیدن به روح خدا در خویشتن
- ۵..... آدمی تا زمانی که خدایش را در خود نیافته بی‌خود است
- ۶..... خودشناسی، نیازمند پاکسازی خود از غیر خود
- ۷..... یأس از غیر، پیش‌نیاز خودشناسی
- ۷..... رابطه خودشناسی و امام‌شناسی
- ۸..... دین، راه هجرت از غیر و وصال با خودِ خویشتن: توحید
- ۸..... خودشناسی به چه کار می‌آید؟
- ۱۰..... ازدواج، کارگاه خودشناسی
- ۱۰..... نوشتن، عرصه‌ی خودشناسی
- ۱۱..... نخستین گام خودشناسی، قداست‌زدایی از صفات بد خویش
- ۱۲..... بدون پیر نمی‌توان به باطن خویش راه یافت
- ۱۲..... آدمی تا زمانی که خدایش را در خود نیافته بی‌خود است
- ۱۲..... امام حق، همان کسی که بی‌خودی‌های فریبنده‌ی ما را از ما می‌گیرد
- ۱۳..... عجایب خودشناسی
- ۱۳..... سه نکته درباره خودشناسی
- ۱۳..... تا انسان نداشته‌های خود را نشناسد طلب داشتن نمی‌کند
- ۱۴..... شناخت نفس، شناخت انواع و درجات جهل و جنون خویش
- ۱۵..... فنا فی الله، غایت خودشناسی
- ۱۵..... سه جنبه‌ی کلی معرفت نفس
- ۱۶..... نکاتی در خودشناسی
- ۱۷..... صراط مستقیم خودشناسی، همان پیروی از ولیّ الهی است
- ۱۸..... عشق، زمینه‌ی شناختن خود به واسطه‌ی دیگری

خودشناسی، راه رسیدن به روح خدا در خویشتن

می‌دانیم آنچه که آدم را اشرف مخلوقات نمود و ملائک را به سجده کشانید (به جز ابلیس) چیزی جز علم و اسمای الهی نبود که خداوند در جوهره‌ی خلقت آدم نهاد که همه‌ی ملائک را متحیر و خاشع و ساجد نمود. پس کفر به معنای انکار این علم الهی در خویشتن است و این علم را جستجو نکردن و نیافتن. و این همان راه رجعت به خویشتن و خودشناسی است؛ زیرا این علم در ذات هر انسانی نهفته است و هیچ‌کس نمی‌تواند آن را به دیگری بیاموزاند.

بنابراین راه خودشناسی و رسیدن به علم خودی و معرفت الهی در خویشتن، تنها راه فائق‌آمدن بر ابلیس و رهایی از تحقیر ابلیس نسبت به آدمیت خویشتن است. در غیر این صورت به کفر ابلیسی نسبت به خویشتن مبتلا هستیم و عزت و عظمت وجودی خود را در جهان قربانی نموده و تن به ذلت و ضلالت می‌دهیم. پس تنها راه نجات از شیطنت و کفر، راه خودشناسی به معنای رسیدن به روح خدا در خویشتن است و در غیر این صورت از کفر گریزی نداریم و نمی‌توانیم صرفاً به واسطه‌ی عبادات و خیرات، از شیطنت نجات یابیم؛ زیرا طبق قول قرآن ابلیس پرستنده‌ی مطلق خدا بود و حاضر نبود که به آدم سجده کند و او را خلیفه و دوست خدا برای خود قرار دهد. در واقع خداپرستی بدون داشتن دوستی از جانب خدا به مثابه یار عرفانی و امام، همان کفر و ابلیسیت است؛ چه با نماز و چه بی‌نماز. پس واضح است که کافر بودن و شیطان‌صفت بودن به معنای بی‌خدا بودن نیست. آدم بی‌خدا مطلقاً ممکن نیست.

و اما برای رویکرد به خویشتن و ورود به باطن خویش و خودشناسی و دستیابی به آن گوهره‌ی انسانی که همان علم و اسمای الهی است چه باید کرد؟ آیا باید فلسفه و عرفان مطالعه کرد و به تفسیر قرآن و اشعار عرفانی پرداخت و یا در گوشه‌ای منزوی شد و یا با فرمول‌های روان‌شناسی، اعمال و خاطرات خود را تجزیه و تحلیل کرد؟

آدمی تا زمانی که هیچ فکر و احساس و عمل زیبایی در خود نبیند، قادر به رویکرد به خویشتن نیست. آنچه که انسان را از خود بیگانه و فراری می‌سازد، امیال و اعمال نادرست است. پس نخستین گام برای به‌خودآمدن و روی به خود نمودن، توبه از زشتی‌ها و اصلاح اعمال خویشتن است. اعمال زشت آدمی و مکرها و دروغ‌هایش تنها حجاب بین او و خویشتن خویش اوست. انسان بدکار و بدفکر حتی قادر به مشاهده‌ی صورت خود در آینه نیست و لذا مجبور است همواره خود را بزک نماید و حتی عینک دودی بزند تا نگاهش به چشم خودش نیفتد؛ زیرا چشم هر کسی آینه‌ی دل اوست. آدمی نمی‌تواند وارد بر باطنی شود که در آن جز بخل و فریب و توطئه و عداوت چیز دیگری نیست.

دین به معنای راه، همان راه بازگشت به خویشتن و الحاق به ذات خویش و روح خدا در خویشتن است، ولی شیطان با تحقیر انسان و ناباور ساختنش نسبت به روح الهی در خویشتن، او را به اعمال پست و رذیلانه می‌کشاند و بدین‌گونه انسان را از وجود الهی خویش بیزار می‌کند.

چرا کسی میلی به خود ندارد؟ اگر پاسخ این سؤال روشن شود آنگاه کم‌مشتتری بودن خودشناسی هم روشن است: زیرا آدمی میل به شناخت چیزی دارد که آن را دوست داشته باشد. چرا انسان خودش را

۱. استاد علی اکبر خانجانی، دایرةالمعارف عرفانی، ج ۲، فصل ۲، مقاله‌ی «دین به زبان ساده»، ص ۱۱۵.

دوست نمی‌دارد؟ خودپرستان حقیقی همان عارفانند و چون خود را دوست می‌دارند خود را می‌شناسند و بالعکس. تبهکاری، قابل دوست‌داشتن نیست. آدمی به‌میزانی که مشغول کارهای زشت است، از خود بیزار است. پس بین انسان و خود او جز اعمال زشت او حائل نیست. بنابراین خودشناسی و اصلاً میل رجعت به خویشتن، مهم‌ترین محصول و اجر تقوا و نیکوکاری است.

اگر روح انسان از خدا است و دل او خانه‌ی خدا است پس بین انسان و خدایش فقط اعمال زشت انسان است که فاصله و بلکه بیزارگی می‌افکند. و این بزرگ‌ترین جزا و عذاب اعمال بد است که انسان را از روح و دل و خدایش بیگانه می‌کند و در غربت می‌اندازد. پس عرفان به معنای خودشناسی، بدون پشتوانه‌ی تقوا و تلاش برای نیکوکاری و صدق، ممکن نیست. عرفان، عالی‌ترین اجر تقوا است. هرگز مپندار که انسان بی‌تقوایی از عرفان بهره‌ای داشته باشد.

س. استاد، چرا معرفت نفس این‌قدر امری محال می‌آید؟

ج. اکثر مردمان، بیگانه و بیزار از خویش و مقیم در غیر خویش‌اند؛ در اشیا و افراد دیگر. گویی وجود آدمی بی‌ارزش‌ترین چیزها است و هر کسی در چشم خود منفور و دشمن خویشتن است، زیرا هیچ‌چیز نیک و زیبایی در خود نمی‌یابد. راه دین و احکام خدا آن راه و روشی است که نفس آدمی را زیبا می‌سازد و لذا آدمی چشم دیدن خود را می‌یابد و با خود دوستی می‌کند. راه و روش کافران به گریز و نفرت انسان از خودش می‌شود و لذا نفس آدمی منزلگاه اشیا و اجنه و شیاطین می‌شود. پس اساس و زمینه‌ی معرفت نفس همان راه و روش اخلاق الهی است. عرفان، اجر زندگی دینی است. بیزارگی مردم از معرفت نفس، همان بیزارگی آنها از احکام دین خدا و فضائل اخلاقی است. آنکه خدا و رسولان و دینش را بد می‌داند نهایتاً خودش از چشم خودش زشت و منفور می‌شود. رویکرد به خدا منجر به خودشناسی و رجعت به خود و اقامت در خویشتن می‌شود و این مقام انسان کامل و موحد است. عارفان واقعی، مقیم «درخویش» هستند و کاملان در دین. مقصد دین رسیدن به خویش است و این مقام خلافت‌اللهی انسان است و موجودیت انسانی بشر. اطاعت از رسولان و اولیای الهی منجر به این واقعه می‌شود؛ واقعه‌ای که هرگز به توصیف نمی‌آید و این زندگی اولیا و عرفا است.

آدمی تا زمانی که خدایش را در خود نیافته بی‌خود است

به‌راستی چه چیزی از هویت من از من است: تن من، نام و نشان من، خاندان من، علم و فن من، افکار و احساسات من و...؟ تن من که از رابطه‌ی والدین پدید آمده و نهایتاً با مرگ از بین می‌رود و لذا همه‌ی متعلقاتش هم عاریه‌ای است. نام و مذهب و فرهنگ و شرایط من جملگی از تاریخ و طبیعت و جامعه و القائات و جبرهای زمانه است. افکار و احساسات من هم اگر از من بود بر آن احاطه‌ای می‌داشتم و می‌توانستم آنها را از بین ببرم و یا فکر و احساسی جدید در خود پدید آورم.

۲. همان، ج ۲، ف ۶، مقاله‌ی «چرا خودشناسی مشتری ندارد؟»، ص ۷۲.

۳. ناگفته‌ها و ناشنیده‌های عصر ما، ص ۴۰.

پس هیچ‌کدام از آنچه که من آن‌را از خودم میدانم و بدان وسیله خودم را اثبات می‌کنم از من نیست. آدمی تا زمانی که خدایش را در خود نیافته بی‌خود است و کذاب. زیرا خود انسان همان خدا است به قول علی (ع).^۴

خودشناسی، نیازمند پاکسازی خود از غیر خود

آدمی چه مقدار از ساعات و عمرش را در خود و با خودش زندگی می‌کند؟ اگر دقت کنیم حتی دقیقه‌ای از شبانه‌روزمان را هم مقیم در خود و با خود نیستیم؛ یعنی خود نیستیم. و این همان معنای بی‌خودی و راز از خودبیگانگی و جنون و همه‌ی مسائل و بدبختی‌های انسان است. ما تماماً مشغول اشیا و آدم‌های دیگریم و در تنهایی‌مان هم در خود مشغول دیگرانیم. یعنی وجودمان در بیرون و درونمان تماماً به واسطه‌ی غیر، اشغال و مصادره شده است. ما غیر خودیم و این واقعه‌ی بی‌وجودی ما است که چه بسا تحت عنوان عشق تعبیر و تقدیس می‌شود که عین جنون ما است. آنچه که در عرصه‌ی توحید مطرح است، همانا تلاش برای رسیدن به خود و ورود در خود و مقیم در خود بودن است. بدین‌گونه است که علی (ع) می‌فرماید: «کسی که خود را نمی‌شناسد نابود است». زیرا خودشناسی مستلزم پاکسازی نفس و ذهن و احساس خود از غیر خود است و سپس رسیدن به خود و شناخت خویشتن خویش. این شناخت، همان نور وجود است. پس وجود، همان معرفت است که با جستجوی خدا در خود حاصل می‌آید.

آنچه که انسان را در رویارویی با خویشتن خویش یاری می‌دهد و امکان ورود به خویشتن می‌دهد و نوری در قلب ظلمت باطن است، همانا خدا است که به یاری ذکر و صفات و اسمای او این جستجو ممکن می‌شود و این ورود، میسر می‌آید. زیرا با حذف «غیر» از باطن خویش، آنچه باقی می‌ماند عین ظلمت عدم است و پوچی محض. حال با نور معرفت است که به یاری یک پیر معنوی، از قلب ظلمت، نور می‌جهد و از عدم، وجود پدید می‌آید. و این همان خلقت جدید و زایش عرفانی از بطن خویش است. در ارادت و اطاعت از یک پیر عارف و به‌خودرسیده می‌توان درب ظلمانی نفس را گشود و بر آن وارد شد و غیرها را بیرون ریخت و در خود ره پیمود و رهسپار وادی فنا شد که همان گهره‌ی بقای خودی و ذات است. لحظه‌ای با خود ماندن، کاری خدایی است و این است انسان.

این است که خودشناسی عین خدانشناسی است؛ زیرا «خود» عین خدا است؛ زیرا اگر بخواهیم خویشتن خویش را تعریف و توصیف کنیم که در آن اثری از غیر نباشد، به معنای فنا می‌رسیم که عین وجود محض و خدا است. و این است که علی (ع) معرفت نفس را برترین عبادات می‌داند و در واقع صراط مستقیم عبادات است.^۵

از خودبیگانگی و انواع جنون آدمی، معلول تسخیرشدگی و مصادره به واسطه‌ی غیر است؛ یعنی اجنه و شیاطین و آدم‌هایی که خود به تسخیر غیر درآمده‌اند (خناس‌ها) و لانه‌ی اجنه و شیاطین هستند و در کمین انسان‌ها به سر می‌برند. و از این منظر و خطر است که ارزش و نیاز حیاتی رجعت به خویش و

^۴. همان، ج ۲، فصل ۳، مقاله‌ی «تهمت‌ی به نام "من"»، ص ۲۲۷.
^۵. همان، ج ۲، فصل ۳، مقاله‌ی «لحظه‌ای با خود ماندن» ص ۱۵۳.

خودشناسی درک می‌شود. ولی چگونه آدمی که به سرقت رفته و به تسخیر صدها جن و شیطان و خناس درآمده، می‌تواند جانش را برهاند و به خانه‌ی وجود خود بازگردد؟ زیرا نه تنها او در خارج از خانه‌ی وجودش به سرقت رفته، بلکه خانه‌ی او نیز غصب شده و به تسخیر غیر درآمده است. آیا بدون یاری يك انسانی که خود توانسته نجات یابد و دشمن را می‌شناسد و راه را یافته است، می‌توان نجات یافت؟

عجب است که آدمی حتی یک آن در انزوا و حتی عالم خواب هم نمی‌تواند در خود و با خود و خود باشد و تصورش از خود حتی غیرممکن‌تر از تصور خدا است، آنگاه شبانه‌روز مدعی «خودم خودم» و «منم منم» است و جز اثبات خود، کاری ندارد؛ اثبات چیزی که مطلقاً نمی‌داند که چیست و لحظه‌ای نمی‌تواند فارغ از خیال غیرخویش باشد. آدمی جز غیر نیست و غیر را خود پنداشته و می‌پرستد تا شاید تسخیرش نماید و نام خود بر آن نهد و این دزدی و مالخولیا را عشق می‌نامد. کار آدمی در جهان هستی چیزی جز غیرزدایی از خویشتن نیست و این همان راه تقوا و تزکیه و طهارت نفس و مقام عصمت است تا به خود برسد؛ خودی که جز خدا نیست. خود آدمی خدا است و آدمی جز خدا همه را می‌جوید و می‌پرستد و نهایتاً لعنت می‌کند. این دیگرانند که در ما و به جای ما زندگی می‌کنند و لذا از همه متفریم. بیاییم از همه دل بکنیم تا بتوانیم همه را دوست بداریم و خود باشیم.

v

یأس از غیر، پیش‌نیاز خودشناسی

انسان آنگاه که از همه کس و همه چیز و جهان بیرونش مایوس شد، تازه به‌خودش می‌رسد و این آستانه‌ی پیروزی عظیم است. آدمی هرچه زودتر از غیر خود مایوس شود، زودتر به غایت دنیا و آستانه‌ی آخرت رسیده است و مابقی عمرش را با خود زندگی می‌کند. اینجاست که درمی‌یابد او تا به حال نمی‌دانسته که چه می‌خواهد؛ زیرا خواسته‌هایش از خود او نبوده، بلکه خواسته‌ها از دیگران به او القا شده است. او هرگز خودش نبوده است. او همواره غیر بوده و دیگران در او و به جای او زیسته‌اند. به همین دلیل هیچ امری او را راضی نکرده است؛ زیرا خود او گم بوده است و حالا خود را یافته است و می‌خواهد بداند که چه می‌خواهد. ولی هرچه که بیشتر در خود تأمل می‌کند، می‌بیند که به‌راستی هیچ چیزی نمی‌خواهد که ارزش آن را داشته باشد تا خود را به زجر و عذاب افکند. فقط يك حداقل معیشت است که به هر طریقی به آسانی می‌آید و نیاز به جان‌کندن نیست. لذا او خود را به‌کام‌رسیده و پیروز می‌یابد و مجال این را پیدا می‌کند تا چیزی برتر از این دنیا بخواهد که جاودانه باشد. او تازه این مجال را یافته که به بعد از این جهان فکر کند به معنای حیات و هستی و علت آمدن و رفتن.

^

رابطه خودشناسی و امام‌شناسی

در معارف امامیه صدها سخن وجود دارد که معرفت نفس و امام‌شناسی و خدانشناسی را امری واحد معرفی می‌کند و مترادف با صراط مستقیم هدایت می‌سازد. خودشناسی چه ربطی به امام‌شناسی دارد؟

⁶ . همان، مقاله‌ی «صیادان نفس ما (تفسیری از سوره‌ی فلق)»، ص ۲۳۲.

⁷ . همان، ج ۴، ف ۳، مقاله‌ی «لحظه‌ای در خود بمان ای بی‌وجود»، ص ۲۱۵.

⁸ . همان، مقاله‌ی «پیروزی بزرگ»، ص ۱۸۸.

امام کیست؟: امام انسانی است که به اُمّ نفس خود رسیده و ملحق به ذات خویشتن شده و لذا مظهر یگانگی و توحید است. پس امام در واقع يك سالک به مقصد رسیده در وادی خودشناسی است که این مقام را یا به واسطه‌ی نص امامت دارا است و یا به واسطه‌ی سلوک عرفانی حاصل نموده است و این است که به لحاظ مقام وجودی، امام همان عارف واصل است. و اما خودشناسی چه ربطی به امامشناسی دارد؟: می‌دانیم که امام، انسانی است که خدا را در خودش یافته و حاضر ساخته است. و این است که علی (ع) می‌فرماید: «خداوند جز در وجود ما شناخته و پرستیده نمی‌شود». بنابراین خداشناسی از طریق خودشناسی، همان راه رسیدن به نور امامت در خویشتن است.

دین، راه هجرت از غیر و وصال با خودِ خویشتن: توحید

خودیت هر انسانی همان موجودیت بی‌همتا و یگانه‌ی متکی به ذات اوست و آن گهره‌ای است که خود خود اوست و هیچ غیری نه در آن راه دارد و نه می‌تواند بر آن اثر بگذارد. پس راه و روش رسیدن انسان به خودش تماماً راه و روش غیرزدایی از خویش است: طبیعت‌زدایی، وراثت‌زدایی، تاریخ‌زدایی، جامعه‌زدایی، سیاست‌زدایی، آموزش‌زدایی و عادت‌زدایی و در يك کلمه جبرزدایی. زیرا هر آنچه که از خودِ خود فرد نباشد، يك جبر و وارده‌ی ناخواسته است. مسئله‌ی تزکیه‌ی نفس و صفت طهارت و عصمت دقیقاً به معنای پاک‌سازی خود از غیر است؛ زیرا نفس دقیقاً به معنای خود است و معرفت نفس هم به همین معنا است. لذا کلیه‌ی احکام و معارف دینی و اخلاقی، هدفی جز رسانیدن انسان به خویشتن خویش ندارد و این همان تقرب الی‌الله است؛ چرا که خودیت یگانه و بی‌همتای هر فردی همان خدا است. کل مراحل تکامل بشر در هر زمینه‌ای چیزی جز حاصل هجرت از غیر به سوی خویش نیست. دین تماماً راه هجرت است از غیر و وصال با خودِ خویشتن و یکی‌شدن با خود. این همان توحید است.

خودشناسی به چه کار می‌آید؟

هر کسی، هم در درون و هم بیرون از خود نیروهای بیدار کننده و آگاهی‌بخش دارد که در مواقع سرنوشت‌ساز او را به خود می‌آورند. این نیرو یا یک روح و عنصر ملکوتی و وحیانی از اعماق جان است و یا یک عارف و رسول و ناجی معنوی در بیرون! این، دو طریق از خودشناسی و کسب معرفت در آفاق و انفس است. حال، آدمی ممکن است دو نوع واکنش در قبال این خودآگاهی داشته باشد: تصدیق یا انکار! توبه یا تکفیر! همراهی با نور معرفت یا عداوت با آن در خویشتن! دوستی با وجدان خویش و یا انکار و دشمنی با وجدان! که موجب دو نوع حرکت و رشد به سوی خدا یا شیطان می‌شود و نهایتاً از آدمی موجودی الهی و یا ابلیسی می‌پرورد و این راهی اجتناب‌ناپذیر است. زیرا آدمی‌مجبور به آگاهی و انتخاب و رشد و حرکت در جهان است در دو سوی حق یا باطل! در دو سوی خدا یا شیطان! به هر حال خودشناسی و رویارویی آدمی با حقیقت ذات خویش به هر طریقی اجتناب‌ناپذیر است، ولی آنچه که قابل انتخاب است، اختیار بین تصدیق یا تکذیب این حقیقت می‌باشد که انسان را بین کفر و ایمان

^۹. همان، ج ۲، فصل ۵، مقاله‌ی «خودشناسی و امام‌شناسی»، ص ۱۹۶.

^۱. همان، مقاله‌ی «هجرت و معرفت»، ص ۲۲۷.

مخیر می‌کند: انتخاب بین خودآگاهی و خودفریبی! انتخاب بین خدا و شیطان! زیرا کسی که نور معرفت و خودشناسی را تصدیق می‌کند، رو به حق و خداوند عالمیان نموده و مسیر تعالی روحانی را برمی‌گزیند و مقامات بهشتی را حاصل می‌کند. و آنکه انکار و عداوت می‌ورزد، رو به ابلیس کرده و مسیر شیطنت و خودفریبی و تاریکی را برمی‌گزیند و شیطان را ولی و صاحب خود می‌کند تا او را در طبقات جهنم و درک اسفل رهنمون شود.

به‌راستی چرا آدمی ضلالت و فریب را انتخاب می‌کند، همان‌طور که به قول الهی در کتابش اکثر مردمان چنین می‌کنند؟ چرا اکثر مردمان از نور آگاهی و معرفت نفس‌گریزان هستند و خودفریبی را ترجیح می‌دهند و کوری و کوری و مدهوشی را بر دانایی برمی‌گزینند؟

آری! این خدا است که موجب هدایت و ضلالت است، ولی آدمی است که انتخاب می‌کند و خدا هم او را در دو مسیر نور و تاریکی در طبقات بهشت و دوزخ راه می‌نماید. ولی اکثراً مسیر تاریکی و جهل و دوزخ را برمی‌گزینند که راه کور بودن و کر بودن و جنون و مدهوشی است؛ زیرا از مسئولیت آن هراس دارند و نمی‌خواهند مسئول زندگی و سرنوشت خود باشند و خود را علت زندگی خود قرار دهند و لذا به انواع جبرها پناه می‌برند که انواع جهل‌ها و انواع جهنم‌ها و انواع تاریکی‌ها و انواع گریز از مسئولیت و خودآگاهی است: جبر تاریخ، جبر ژنتیک، جبر خانواده، جبر جامعه و حکومت و زمانه و... و بالاخره جبر سرنوشت و نهایتاً جبر و جبار برتری به نام خدا که باعث همه‌ی این جبرها است!! زیرا خدای کافران و جاهلان و ظالمان هم وجودی جبار و ظالم است که توجیه‌گر ظلم و جبرهای حاکم بر آنها است.

دیدن، شنیدن، حرف‌زدن، تفکر، فهمیدن و بخصوص فهم باطن خویشتن مستلزم شجاعت و دلیری عظیمی است؛ زیرا مسئولیت‌زا و شهادت‌آفرین است. کسی که می‌خواهد سرنوشت خود را به عقل و اراده و اختیار و مسئولیت خودش انتخاب کند و رقم زند، باید انسانی به‌غایت شجاع باشد و چنین مرتبه‌ای از شجاعت، نیازمند ایمانی عظیم است به خدایی که این معرفت و اختیار را به او بخشیده است و از او حمایت می‌کند و لحظه‌ای او را به خودش وانمی‌نهد و تنها نمی‌گذارد.

انسان فقط از طریق ایمان به خدایی که مظهر رحمت مطلقه است و از طریق توکل کردن تمام و کمال به اوست که می‌تواند سرنوشت خود را برحسب معرفت خود انتخاب کند و مسئولیت زندگی‌اش را بر عهده بگیرد و همه‌ی جبرهای حاکم را از میان بردارد و مسیری برخلاف جریان جامعه و تاریخ و زمانه و حکومت‌ها و جباریت‌ها را برگزیند. ایمان، آگاهی و انتخاب، امری واحد است. فقط انسانی مؤمن می‌تواند سرنوشت خود را برحسب علم و آگاهی خود انتخاب کند و مسئولیتش را پذیرا گردد. همه‌ی ارزش‌های والای انسانی محصول چنین انتخابی است: انتخاب آگاهی!

آیا انتخاب جز نور آگاهی و معرفت هیچ عنصر تعیین‌کننده‌ی دیگری دارد؟ آیا بدون آگاهی لازم، امکان انتخاب و اختیار وجود دارد؟ پس انتخاب و آزادی و سرنوشت مسئولانه جز به نور خودآگاهی و معرفت ممکن نمی‌شود و بلکه انتخاب عین آگاهی است و آگاهی خواهناخواه منجر به انتخاب و اختیار و آزادی سرنوشت می‌شود. و این است که اکثر مردم با آن عداوت می‌کنند؛ زیرا دشمن انتخاب و آزادی و مسئولیت سرنوشت خویشانند. این است که دشمن آگاهی و معرفت نفس هستند.

آدمی از آنجا که صاحب روح الهی است، مجبور است که خود را بشناسد؛ زیرا در آئینه‌ی این روح دائماً با خودش روبه‌رو است و شاهد و شهید در خویشتن است؛ منتهی مرحله‌ی نخست این شناخت، همانا

شناخت کفر و جهل و ظلم نفس است که اکثر آدمیان انکارش می‌کنند و آن را به سوی غیر خویش فرافکنی می‌نمایند. و اندکی به تصدیق آنچه که از خود می‌بینند پرداخته و سپس از این کفر و جهل و ظلم خود توبه می‌کنند و این سرآغاز ایمان و تحقیق و سیر الی الله است که وادی عارفان می‌باشد. ولی آنان که دچار انکار نفس اماره‌ی خود می‌شوند، به شقاوت و جهل مرگب و خودفریبی مضاعف مبتلا می‌گردند که پایانی ندارد و غایت این انکار، از آدمی یک موجود شیطانی می‌پرورد: شیطان انسی!

آنکه از کفر و جهل و ستمگری موجود در نفس اماره (که طبقه‌ی اول نفس است) روی نگرداند و تصدیق و توبه نماید، بر طبقات رحمانی و ایمانی نفس وارد می‌شود که عبارت‌اند از نفس لوامه، نفس مطمئنه، نفس راضیه، نفس مرضیه و نفس واحده که آسمان‌های رحمانی نفس هستند. ولی اکثر مردمان از مشاهده‌ی کفر و ستم طبقه‌ی اول نفس خویش (اماره) دچار کفر و انکار و خودفریبی می‌شوند و از خود روی برمی‌گردانند و این آغاز گم‌شدن از خویش است و ابداع خودهای شیطانی و کاذب و غیرحقیقی که تمام مخلوق خودفریبی است. آنچه که آدمی را به خود کافر می‌کند انکار کفر خویشتن است، و پشت کردن به خود از اینجا آغاز می‌شود که آغاز ضلالت و گم‌شدن است.

ازدواج، کارگاه خودشناسی

جهان هستی برای آدمی چیزی جز جهان آشنایی نیست که در این آشنایی نهایتاً با خودش آشنا می‌شود و خود را می‌شناسد و می‌یابد به درجات. و این یافته همان توشه‌ی ابدی اوست و سرمایه‌ی او از حیات خود در جهان وجود. بی‌تردید ابزارهای ارتباط و آشنایی او با جهان، همان اعضا و جوارح و حواس و هوش و احساسات اوست. و اما در این ارتباط، شدیدترین و جامع‌ترین آشنایی را با جنس مخالف خود یعنی با همسر خود حاصل می‌کند؛ زیرا در این ارتباط، کلیه‌ی اجزا و ارگان‌ها و هوش و حواس او و تمامیت تن او درگیر می‌شود و این یک آشنایی تمام‌عیار و کامل است. و این بدان دلیل است که همسر واقعاً جنس مخالف است و ضد است و این است که کامل‌ترین آشنایی آدم با خودش در رابطه با او حاصل می‌گردد؛ چرا که به قول علی (ع) هر چیزی به واسطه‌ی ضدش شناخته می‌شود. و لذا هر که از همسر خود می‌گریزد، در واقع از خودش و شناخت خویشتن می‌گریزد و لذا تنها امکان دریافت توشه‌ی ابدی حیات اخروی را از دست می‌دهد و با دستان تهی از دنیا می‌رود.

و اما چه کسی و با چه روشی می‌تواند بیشترین و عالی‌ترین سرمایه را کسب کند؟ بدون تردید کسی که بیشترین از خودگذشتگی را داشته باشد؛ زیرا هر کسی به میزانی که از خود می‌گذرد، می‌تواند به ضد خودش نزدیک‌تر شود و از این طریق خود را بیشتر بشناسد و بیابد، تا آنجا که آدمی خدایش را در این وادی می‌یابد. و این است آن سرمایه‌ی جاودانه‌ی حیات و هستی خویشتن که حاصل فنای خود است. پیوند آدم و حوا برای رویارویی با خدا است و لاغیر.

نوشتن، عرصه‌ی خودشناسی

۱. از کتاب دایرةالمعارف عرفانی، ج ۳، فصل ۳، مقاله‌ی «آشنایی تن به تن (فلسفه‌ی زناشویی)»، ص ۱۳۰.

یک نویسنده برای دیگران می‌نویسد تا بدین واسطه به دیگران برسد. آدمی فقط در دیگران است که به خود می‌رسد. این است راز نوشتن! هیچ‌کس به خودی خود و در خود به خود نرسیده است. این حقیقت در مکتب عرفان اسلامی به وضوح تبیین شده است که همان سرّ رابطه‌ی مراد و مرید می‌باشد. هر کسی ذاتاً در جستجوی خود است و حتی در خدا هم ذات خود را می‌جوید. و لذا علی (ع) می‌فرماید: «خود خود هر کسی همان خدا است».

همه‌ی تلاش‌های مادی و معنوی بشر ذاتاً هدفی جز رسیدن به خود ندارد. ولی هیچ خودیابی‌ای سریع‌تر و مستقیم‌تر از نوشتن نیست؛ مخصوصاً در قلمرو خودشناسی. آنکه فقط می‌خواند دیوانه می‌شود و از خودبیگانه می‌گردد. آنچه که انسان را به خود می‌رساند، نوشتن است و این نوشتن، هرچه بر رسالت امر به معروف و نهی از منکر و در قلمرو معرفت نفس باشد، این سرعت بیشتر است. این همان معنای عشق است.

نخستین گام خودشناسی، قداست‌زدایی از صفات بد خویش

(پاسخ به یک نامه)

استاد گرامی! من نمی‌دانم منظورتان از خودشناسی چیست که آن‌را تنها راه نجات می‌خوانید. هرکس در حد نیازش خود را می‌شناسد و می‌داند که تا چه حدی بزدل و ابله و کافر و در یوزه و بدبخت است. این چه مشکلی را حل می‌کند؟ اینکه می‌فرمایید معرفت به خودی خود کافی است، یعنی چه؟ من هیچ سر در نمی‌آورم. اگر ممکن است به زبانی بفرمایید که ما هم فهم کنیم.

پاسخ ما:

البته همین حد از خودشناسی هم که فرمودید در اکثر آدم‌ها موجود نیست، ولی مهم این نیست که بدانی دارای صفات و خصائل بدی هستی، بلکه باید ببینی و بفهمی که مثلاً چرا و از کجا این‌گونه شده‌ای؟ یعنی رگ و ریشه‌های باطنی این صفات بد را در خود بیابی. مثلاً اگر آدمی فهم و باور کند که آنچه او را می‌ترساند توهمات خود اوست و نه واقعیت‌های بیرونی، مسلماً ترس او از میان خواهد رفت. اگر آدمی فهم و باور کند که دروغ‌گویی‌های او بر اساس مصلحت‌هایی است که هرگز وجود خارجی ندارند، مسلماً دروغ‌گویی را ترک می‌کند و الی آخر.

و نکته‌ی آخر اینکه: هیچ صفت بدی در انسان ریشه نمی‌دواند و پایدار نمی‌شود مگر اینکه در ذهن فرد توجیه و تقدیس شده باشد. نخستین کار در امر خودشناسی همانا قداست‌زدایی از این صفات بد است. و چون قداست‌زدایی شد، دیگر جای ماندن ندارد و این است که خودشناسی، مشتری فراوانی ندارد. کسی هم که ظاهراً ادعا می‌کند که آدم کافر یا بزدلی است، او خودش در نزد خود باورش ندارد و چنین اعترافی یا از روی مصلحت و تبرئه کردن خویش است و یا شکسته‌نفسی ریاکارانه. بنابراین هیچ صفت زشتی در انسان نیست مگر اینکه زیباسازی شده باشد.

۱. همان، مقاله‌ی «نوشتن برای چیست؟»، ص ۱۴۲.

۱. همان، مقاله‌ی «پاسخ به یک نامه»، ص ۴۰.

بدون پیر نمی‌توان به باطن خویش راه یافت

به قول علی (ع) خودشناسی، کم‌مشتري‌ترین علم‌ها است. همو می‌فرماید: «هرچیزی به ضدش شناخته می‌شود». کم‌مشتري بودن خودشناسی بدان دلیل است که انسان برای شناخت نفس خویش، باید خود را به ضد امیال نفس خویش مبتلا سازد و علیه خویش جهاد کند و این همان مکتب انبیای الهی یعنی راه تقوا است.

پس ورود به دین و قلمرو تقوا، همان ورود به عرصه‌ی خودشناسی است. ولی این فقط مقدمه راه است و آنکه در این راه به پیش می‌رود، اگر صادق باشد درک می‌کند که بیش از این توان ادامه‌ی راه ندارد به دو دلیل کلی: اول اینکه به تجربه می‌بیند که به خودی خود توان بسیاری از خویش‌ن‌داری‌ها و رعایت تقوا را در بسیاری از امور ندارد و خلاصه اینکه خودش حریف خود نیست. و دوم اینکه درک می‌کند که تا چه حدی قدرت خودفربیی دارد و می‌تواند خطاهایش را برای خود زیبا سازد. امر کلی دیگر این است که هدف از دین و تقوا، شکستن تکبر و غرور به عنوان اساس کفر و فریب است ولی آدمی چه بسا به واسطه‌ی احکام دین مبتلا به کبر و غروری بسیار ویژه و لطیف می‌گردد و گاه مبدل به یک دیو مقدس مثل ابن‌ملجم می‌شود. پس در اینجا به‌طور طبیعی نیازمند یاری یک انسان صدیق و عارف است که وی را دوست بدارد و به او اعتماد کند. یعنی یک انسان مؤمن دیگری که لااقل اندکی از من صادق‌تر و عارف‌تر باشد. همان‌طور که قرآن کریم مؤمنان را اولیای یکدیگر نامیده است. پس بی پیر نمی‌توان سد خود و منیت را شکست و به باطن خویش‌ن راه یافت و رو به سوی خدا نهاد که همان ذات و حق «خود» انسان است.

آدمی تا زمانی که خدایش را در خود نیافته بی‌خود است

به‌راستی چه چیزی از هویت من از من است: تن من، نام و نشان من، خاندان من، علم و فن من، افکار و احساسات من و...؟ تن من که از رابطه‌ی والدین پدید آمده و نهایتاً با مرگ از بین می‌رود و لذا همه‌ی متعلقاتش هم عاریه‌ای است. نام و مذهب و فرهنگ و شرایط من جملگی از تاریخ و طبیعت و جامعه و القائات و جبرهای زمانه است. افکار و احساسات من هم اگر از من بود بر آن احاطه‌ای می‌داشتم و می‌توانستم آنها را از بین ببرم و یا فکر و احساسی جدید در خود پدید آورم. پس هیچ‌کدام از آنچه که من آن‌را از خودم می‌دانم و بدان وسیله خودم را اثبات می‌کنم از من نیست. آدمی تا زمانی که خدایش را در خود نیافته بی‌خود است و کذاب. زیرا خود انسان همان خدا است به قول علی (ع).

امام حق، همان کسی که بی‌خودی‌های فریبنده‌ی ما را از ما می‌گیرد

خودشناسی در یک کلمه خودشناسی خدایی ما است؛ یعنی آن خودی که در خدا و یا در نزد خدا و برای خدا است.

۱. از کتاب دایرةالمعارف عرفانی، ج ۴، فصل ۳، مقاله‌ی «چگونه می‌توان خود را شناخت؟»، ص ۱۸۶.

۱. همان، مقاله‌ی «تهمت‌ی به نام "من"»، ص ۲۳۷.

در رویکرد به غیر، بی‌خودی‌های خود را می‌شناسیم که عدم ما است و در رویکرد به خدا است که خود وجودی را درمی‌یابیم؛ ولی رویکرد به خدا، از منظر محسوسات ما، عین رویکرد به فنا است؛ زیرا آنگاه که جمع خود را رو به فنا می‌کنیم، به راستی جز خدا باقی نمی‌ماند که همان خود خویشتن ما است. و اما آنکه این همه بی‌خودی‌های فریبنده‌ی ما را از ما می‌گیرد تا بتوانیم خود حقیقی خود را بیابیم، یک انسان خدایی و فنایی است که پیر یا امام نامیده می‌شود که دشمن بی‌خودی‌های ما است و بی‌خودی‌های ما را به ما می‌نمایند تا از آن دست و دل بشویم و از خود ساقط کنیم تا به خود حقیقی برسیم.

خودشناسی به لحاظی همان هویت‌شناسی است؛ زیرا هویت هر فردی همان جنبه‌ی بی‌تایی و بی‌نیازی و استقلال اوست از غیر. و بحران هویت، همان بحران خودشناسی و خودیابی و احساس وجود است و در عصر جهانی‌شدن‌ها، که عصر مشابه‌شدن امور است، این بی‌خودی بشر بیش از هر دورانی خودنمایی می‌کند. در دورانی که همه‌ی آحاد بشری به لحاظ علمی و فنی و اقتصادی و سیاسی و ژنتیکی و اعتقادی شبیه هم از آب درمی‌آیند، احساس گم‌شدگی شدیدتر است. عصر مدرنیزم عصر آشکاری بی‌خودی انسان است و این معنایی دگر از قیامت می‌باشد.

عجایب خودشناسی

هر که خود را فهم کند همه را فهم می‌کند، زیرا همه‌ی انسان‌ها از نفس واحده‌اند.
 هر که خود را فهم کند خدا را هم فهم می‌کند، زیرا خداوند ذات خود است.
 هر که خود را فهم کند از سایر علوم بی‌نیاز می‌شود، زیرا همه‌ی علوم از خودشناسی‌اند.
 هر که خود را فهم کند همه را دوست می‌دارد، زیرا همه را همچون خود می‌بیند.
 هر که خود را فهم کند دروغ نمی‌گوید، زیرا دروغ محصول نیاز است و او بی‌نیاز.
 هر که خود را فهم کند فریب نمی‌خورد؛ زیرا به صدق رسیده است.
 هر که خود را فهم کند در خود قرار می‌گیرد و از در یوزگی و دربه‌دری می‌رهد.

سه نکته درباره خودشناسی

۱. آدمی هر چیزی را بهتر از خودش می‌شناسد و از خودش بیگانه‌تر از هر چیزی است.
۲. ۹۹۹ منزل از هزار مقام معرفت همانا شیطان‌شناسی در درجات می‌باشد و منزل آخر، حریم حق است.
۳. هیچ‌کس به خودی خود بر وادی معرفت نفس وارد نشده است، وگرنه همه خدایان بودند و نه شیاطین و مجنون و آدم‌خوار.

تا انسان نداشته‌های خود را نشناسد طلب داشتن نمی‌کند

(تا انسان عدم خود را نشناسد طلب وجود نمی‌کند)

۱. همان، مقاله‌ی «انواع و مراتب خودشناسی»، ص ۲۲۹.

۱. همان، مقاله‌ی «عجایب خودشناسی»، ص ۲۴۱.

۱. همان، مقاله‌ی «از خودشناسی تا خداشناسی»، ص ۲۴۴.

خداوند در کتابش می‌فرماید که اگر اراده کند به یک آن همه‌ی انسان‌های روی زمین تبدیل به مؤمنانی خالص می‌شوند ولی خداوند، حق و ارزشی ورای ایمان و رستگاری و بهشت در آدمی نهاده است و آن حق، چیزی است که انسان را خلیفه‌ی خدا و اشرف مخلوقات نموده و مسجود ملائک ساخته است. آن حق همانا حق اختیار و انتخاب است.

خداوند، ایمان و اخلاص و عشق و عبودیت و یگانه‌پرستی و مجموعه‌فصائل حاصل از آن را به یک آن به کسی اعطا می‌کند که آن را بخواهد و اراده کند. این همان معنای «بخواهید تا اجابت کنم» می‌باشد. آدمی هنری جز خواستن ندارد و هرچه که بخواهد می‌یابد. این توانایی از جانب خدا است ولی خواستن باید از خود انسان باشد.

و اما خواستن هرچیزی حاصل معرفت درباره‌ی آن چیز است و آدمی تا چیزی را به تمام و کمال درک نکند اراده نمی‌کند و لذا نمی‌یابد. پس این خواستن تماماً برخاسته از معرفت است؛ یعنی خودشناسی. تا انسان در جریان خودشناسی به فقدان نیکی و فضیلت و حقیقت در خود نرسیده باشد آن را جدی طلب نمی‌کند. تا آدمی به عدم خود نرسیده باشد وجود را نمی‌طلبد. تا آدمی بطالت را در خود ندیده باشد حق را طلب نمی‌کند. پس دعا و اراده و همه‌ی ارزش‌های الهی محصول خودشناسی است. خداوند آدم و حوا را انسان کامل آفریده بود ولی چون انسان درباره‌اش معرفت نداشت آن را از دست داد تا دوباره طلب کند.

همه‌ی مراحل خودشناسی در بشر، چیزی جز شناخت ابعاد و اعماق جهل و ظلم و جنون و ضعف و تباهی‌ها نیست؛ ولی آنگاه که آدمی در هر موضوعی از شناخت خود قرار می‌گیرد و این ضعف را می‌بیند و تصدیق می‌کند، به‌طرزی حیرت‌آور و جادویی از بطن هر ضعفی یک قدرت الهی و از بطن هر ظلمتی یک نور الهی و از دل هر گناهی یک عصمت الهی رخ می‌نماید. این است که واقعه‌ی «خودشناسی - خداشناسی» هرگز به منطق علیتی در نمی‌آید و تماماً مکاشفه‌ای و عروجی است که تماماً در معنای «تجلی» قابل بیان است: تجلی نور از ظلمت و حق از باطل و وجود از عدم! و این معجزه‌ی معرفت نفس و اجر خدا در درک و تصدیق بشر نسبت به ضعف‌ها و ناتوانی‌ها و عدمیت خویش است. واقعه‌ی معرفت نفس به عظمت قیامت و معاد فردی در حیات دنیا است و سبقت‌گرفتن از تاریخ کائنات است و مصداق «السابقون» در قرآن می‌باشد و «مقربون».

واقعه‌ی تقرب الی‌الله فقط محصول معرفت نفس است و لاغیر و پر واضح است که آدمی بدون داشتن یک امام به‌مثابه آئینه، قادر به مشاهده‌ی اعماق خود و تصدیق تباهی‌های خود نیست و بلکه انسان به خودی خود فقط زشتی‌های خود را توجیه و تقدیس می‌کند که این همان ابلیسیت نفس است. پس معرفت نفس تنها راه نبرد با ابلیس است.

شناخت نفس، شناخت انواع و درجات جهل و جنون خویش

(نیپیلیزم، نخستین محصول فکری و روانی خودآگاهی)

۱. همان، مقاله‌ی «آیا خداوند نمی‌تواند همه را مؤمن سازد؟»، ص ۲۵۰.
۲. همان، مقاله‌ی «چگونه از خودشناسی خدا شناخته می‌شود؟»، ص ۲۵۴.

«تولد دوباره» یکی از مفاهیم کهن در عرفان جهان است که از عرفان هندو تا اسلامی مورد بحث بوده است و آن به معنای زاییده شدن از بطن خویشتن است. و اما آنچه که انسان را بارور و باردار می‌سازد و از فرط درد به زایمان می‌کشاند چیست؟ بدون شک معرفت نفس است؛ شناخت اعماق نفس خویش که چیزی جز انواع و درجات جهل و جنون و انکار و عداوت با هستی خویش نیست! چون نگاه انسان به سوی خودش برگشت، زیر این نگاه باردار می‌شود. آدمی زیر نگاه خودش هیچ و پوچ می‌شود. نیهیلیزم نخستین محصول فکری و روانی خودآگاهی است و این احساس هیچی موجب تهوع روحی انسان می‌شود و همچون ویار عرفانی است که به حدی می‌رسد که انسان تمامیت خودش را بالا می‌آورد و برون می‌افکند. و آنکه باقی می‌ماند یک کودک نوزاد است که برای به راه افتادن محتاج یک ولی و مادر روحانی است و او کسی جز امام نیست که پیر عرفانی نامیده می‌شود. این زایمان از دل انجام می‌شود و آنکه زنده می‌شود دل است. آنچه که بیرون افکنده می‌شود کل گذشته است که به واسطه‌ی ذکر (به یاد آوردن) بالا می‌آید و بدین‌گونه آدمی بخشوده می‌شود و خلقت جدید رخ می‌نماید که خلقتی عرفانی است. آنکه نخستین نطفه‌ی بیداری را می‌افکند و در نهایت مامای زایمان نیز هست، پیر است.

فنا فی الله، غایت خودشناسی

۸۸. می‌دانیم که خداوند را به واسطه‌ی خودشناسی می‌توان شناخت و اما خودشناسی هرچه عمیق‌تر می‌شود و به ذات نزدیک می‌گردد، به آستانه‌ی فنا می‌رسد که وادی حیرت محض است و احتضار ذهن و لحظه‌ی صفر و اوج حضور قلب. این همان «آستانه» است که آدمی در وضعیت صفر و اکتونیت به سر می‌برد که ذهن، پاک پوک و دل، حضور و شوق و عطش محض است که نه مکان و نه زمانی در کار است. به راستی بی‌نهایت شبیه لحظه‌ی احتضار موت است. اینجا قلمرو امحای «من» است. این غایت خود و خودشناسی است؛ یعنی فنا شدن از خود و بر مرز وجود و عدم ایستادن. و آنکه ایستاده نیز تو نیستی بلکه نور معرفت است که همان توشه‌ی آخرت است. این توشه‌ی آخرت و جاودانگی تو است که او را دیدار می‌کند در یکی از درجات ظهور.

۸۹. تو باید حاضر باشی تا او ظاهر شود. و حاضر بودن تو همان نبودن تو است به آنی. این همان بقای در فنا است که به فنا در بقا منجر می‌شود و دیدار حاصل آمده است. و چون به خود می‌آیی و باز می‌گردی به خود، می‌بینی که دیده‌ای و دیده شده است. و بلکه دیده شده‌ای. این واقعه‌ای توأمان است: دیده شدن در حال دیدن: «و کان شاهداً مشهوداً».

سه جنبه‌ی کلی معرفت نفس

معرفت نفس سه جنبه و درجه‌ی کلی دارد: اول اینکه بدانی که دقیقاً و یقیناً از زندگی یعنی از خدا چه می‌خواهی. دوم اینکه بدانی دقیقاً و یقیناً خدا و یا زندگی از تو چه می‌خواهد. و سوم اینکه دقیقاً و یقیناً بدانی که برای انطباق و اتحاد این دو خواهش - که ظاهراً متضاد هم هستند - هرآنچه که داری و هستی،

۲. همان، ج ۶، فصل ۲، مقاله‌ی «زایمان از رحم عرفان»، ص ۷۸.

۳. ن والقلم، بخش دوم، شماره ۸۸ و ۸۹.

در هر آن کفایت لازم را می‌کند و هیچ کم یا زیادی در کار نیست. رسیدن به این مرحله‌ی سوم همانا رسیدن به رضوان و سعادت کامل است.

نکاتی در خودشناسی

۹۸. مراتبِ خودشناسی، مراتب تنها شدن است در درون و برون.
۱۹۵. آنکه خود را می‌یابد جز در حضور خدا نمی‌یابد.
۱۹۶. خودشناسی یعنی یافتن نیستی خویش در حالی که نیستی. پس آنکه خود را می‌یابد و می‌شناسد خدا است نه تو.
۱۹۸. خودشناسی فقط برای خدا است و بس.
۲۱۳. علاج هر مرضی در خودشناسی است و آنکه از شناخت خویش بیزار است، علاجی جز مرگ ندارد.
۲۴۸. خودشناسی، خدانشناسی نیست؛ بلکه شناخت کسی است که تو را به تو می‌شناساند: شناخت رب.
۲۶۵. محال است کسی خود را بشناسد ولی یک انسان خودشناس را نشناسد.
۲۶۷. تفکر درباره‌ی خدا، تو را به خدا نمی‌رساند بلکه به خودت نزدیک‌تر می‌کند.
۲۸۱. نخستین مرحله‌ی خودشناسی در زن همانا مردشناسی است.
۲۸۳. اولین مرحله‌ی خودشناسی هر کسی شناخت کسی است که او را به خودشناسی کشانیده است.
۳۸۵. در همه حال میزان خودشناسی، خودکفایی است.
۴۶۶. در کمال خودشناسی جز به آنچه که هستی دست نمی‌یابی.
۴۶۷. آنچه که هستی، همان آرمان و بهشت گمشده‌ی تو است.
۵۷۴. تو در پشت خواهش‌هایت پنهانی.
۵۷۵. نخستین وادی خودشناسی، سراسر ابلیس‌شناسی است.
۵۸۱. گام‌های راه رفتن در صراط مستقیم همانا خودشناسی است.
۶۷۱. فقط خودشناس است که مردم را می‌شناسد.
۶۷۳. خودشناسی یکی از راه‌های سعادت نیست، بلکه تنها راه سعادت است.
۶۷۴. خودشناسی، زندگی را قوت و برکت می‌بخشد، دل را دلیر می‌کند، فکر را محکم می‌نماید، اعضا و جوارح و حواس را مطیع صاحبش می‌کند، ترس را می‌زداید و وجود را تشنه‌ی دیدار خدا نموده و قیامت را جلو می‌اندازد.
۶۷۶. زن چون به معرفت نفس برسد، در دلیری از هزار مرد کافر برتر است.
۷۴۳. خودشناسی، ریشه‌ای‌ترین مبارزه علیه جهل و ستم است.
۸۶۳. هر راهی خطری دارد و خطر خودشناسی، خودشیفتگی است.
۹۲۰. خودشناسی جبران ختم نبوت است و تا قبل از علی (ع) بابش گشوده نشده بود. و این همان ولایت علی است.
۹۴۱. خودشناسی، خود را یافتن است و خود را شناختن و از خود پرهیز نمودن.

۲. خاطرات حواس. فصل دوم، ص ۷۰.

۹۷۱. خودشناسی همان شناختِ وقت هر کاری است.
۱۰۲۳. خودشناسی همانا آگاهی یافتن بر نیستی خویش است.
۱۰۵۰. خودشناسی چهار رکن دارد: ابلیس‌شناسی، پیامبرشناسی، دوست‌شناسی (ولایت) و خداشناسی.
۱۱۵۷. اگر تحقیق، مقصودی جز خود حقیقت داشته باشد، تو را به حقیقتی نمی‌رساند.
۱۱۵۹. کمال خداشناسی به علی‌شناسی می‌رسد.
۱۲۸۸. تعلیم و تربیت اگر در خدمت و موجب خودشناسی نباشد، سراسر جهل و رنج و تباهی است.
۱۲۰۳. آن نوری که بر تو می‌تابد تا خود را ببینی، علی است.
۱۲۰۴. آنکه در وادی خودشناسی سیر می‌کند همواره خود را شبیه علی می‌یابد تا آنجا که خودِ علی می‌شود.
۱۳۰۶. آنکه به علی ایمان نداشته باشد، نمی‌تواند حتی یک گام در خودشناسی بردارد.
۱۳۳۶. مؤمن وظیفه‌ای جز اصلاح خویش و خودشناسی ندارد.
۱۴۰۹. دین ریایی و بی‌عمل، در فلسفه سنگربندی می‌کند تا با صدق دینی بستیزد. خودشناسی ریایی نیز در عرفان نظری به مقابله با حقیقت می‌پردازد.
۱۴۱۸. معرفت نفس هشت دستور عملی دارد: راستگویی، انفاق از دوست‌داشتنی‌ترین چیزها در راه خدا، نماز بی‌ریا و خاشعانه، صبر و متانت، روزی بی‌حیله و حلال، قطع رابطه با ریاکاران و ستمگران، ذکر اسماء و صفات خدا با دل و زبان در همه حال، تواضع در مقابل مؤمنان و اطاعت از مردان حق.
۱۴۳۶. هر نیازی به همراه خود نیازهایی می‌آورد که بی‌پایان است، مگر نیاز به خودشناسی که تو را از نیازها بی‌نیاز می‌کند. این است که خودشناسی تنها راه خودکفایی است.
۱۴۳۷. آنکه خود را نمی‌شناسد ایثار و محبت را هم نمی‌شناسد.
۱۴۳۸. محبت حقیقی به دیگران، آن است که آنها را با خودشان روبرو کنی و در خودشناسی یارشان باشی و آنها را به خودکفایی برسانی.
۱۶۴۹. رشدی جز خودشناسی نیست.
۱۷۰۰. گریز کافر از خودشناسی، ترس او از مرگ است.
۱۷۴۹. مؤمن اگر در سیر خودشناسی شتابان نباشد، در ایمانش متزلزل می‌شود.
۱۸۰۳. آنچه که مردم را از خودشناسی باز می‌دارد، ترس از پوچ شدن خویش است.
۱۸۰۴. برخی چیزها هرگز با همدیگر در یک نفر جمع نمی‌شود؛ از آن جمله‌اند خودشناسی و غرور.
۱۹۳۰. خودشناسی، شناخت خویش است در جهان طبیعت، در وجود کافران و منافقان و مؤمنان و مخلصان و نهایتاً در وجود خدا.^{۲۴}

صراط مستقیم خودشناسی، همان پیروی از ولیّ الهی است

درب ورود به صراط مستقیم و راه ورود به دل خویش همانا دوست پاک و عارفی است که آینه‌ی توحید و سعادت و هدایت است و الگوی نجات است و در آینه‌ی وجود او، خود را می‌یابی و بر خود وارد می‌شوی.

۲. حق الیقین.

صراط مستقیم، راه دل است و تا دوست خدا که خداوند او را برگزیده و خلیفه‌ی خود بر روی زمین قرار داده، تصدیق نشود و محبوب نگردد، راه دل باز نمی‌شود و خداوند او را مانع ورود به دلش می‌سازد. زیرا خدا می‌فرماید: «منکر دوست من، کافر است و مرا هم دوست نمی‌دارد». پس کسی که دوست خدا را دوست ندارد و تبعیت نماید می‌تواند بر خودش وارد شود. پس کلید گشایش صراط مستقیم و راه دل، یکی از اولیای خدا و بندگان عاشق کامل حق است.

میل جدی و قلبی به معرفت نفس در صورتی پدید می‌آید که طالب معرفت نفس، عیناً مواجه با کسی شود که اهل معرفت نفس است و به‌سوی خدایش هدایت گردیده و تعین و تجسم صراط مستقیم است تا معلوم شود که میل به معرفت و هدایت آیا قلبی و جدی است یا بر گمانی و هوس‌ی بیش نیست و حاصل دنیاپرستی است. اگر انسان در مواجه‌شدن با مؤمن خالصی که به معرفت و حق رسیده است، مجذوب شد و خاشع و طالب گردید پس معلوم است که واقعاً طالب هدایت است و تشنه معرفت حق است و خیالاتی نشده است.

ولی مشکل عمومی مردم در روبروشدن با نورهای هدایت، این است که علی‌واران را که درب دین و دل و معرفت هستند، فقیر و مبرا از دنیا و ریاست و تظاهر می‌بینند و این است که اکراه و تکبر می‌کنند و راه گمراهی را برمی‌گزینند و بلکه به عداوت با مخلصین می‌پردازند. این است که قرآن می‌فرماید: «چون نور هدایت خود را به سوی قومی می‌فرستیم تا سعادت‌مند گردند، اکثراً به عذاب خدا می‌رسند. زیرا با خود می‌گویند که او هم بشری مثل ما است و بلکه از ما فقیرتر و درمانده‌تر است. و این‌گونه است که عذاب خدا بر آنها واجب می‌آید، زیرا عمداً خود را فریب دادند».

پس ترس از فقر ظاهری، بزرگ‌ترین علت گریز مردم از خودشناسی و دین می‌باشد. سیمای ظاهری صراط مستقیم و هدایت، فقر است و فقر امتحانی کبیر است. فقر اهل معرفت و هدایت، بزرگ‌ترین امتحان دین و اخلاص برای مردم می‌باشد. در سوره‌ی حمد هم «صراط المستقیم» به راه نعمت متصل است و نعمت خدا برعکس رحمتش، در نظر مردم، ظاهری مقبول ندارد زیرا سیمای فقر دارد. و نعمت که همان نورهای هدایت می‌باشد بر سنت فقر و فخر قرار دارد. و این است که قرآن می‌فرماید: «هر گاه که نعمت خود را بر مردم می‌فرستیم روی برمی‌گردانند و کفران می‌کنند».

پس فقر و خودشناسی، ظاهر و باطن صراط مستقیم است. دشمنی با فقر و تحقیر فقرا، انکار دین و عداوت با خدا است و راه گم‌شدن بر خویشتن است.

عشق، زمینه‌ی شناختن خود به‌واسطه‌ی دیگری

۴۳۵. عشق جابجایی و معاوضه‌ی روح است اگر متقابل باشد و این امکان خودشناسی را فراهم می‌آورد. یعنی شناختن به‌واسطه‌ی روح دیگری. زیرا آدمی به روح قدیم و ازلی خود عادت کرده و با آن سهو گشته است. همان‌طور که آدم‌ها به مرور زمان در زیر یک سقف به هم عادت کرده و از هم بیگانه و نامحرم می‌گردند و لذا در دوری بهتر می‌توانند یکدیگر را بشناسند و یا چه بسا با مرگ. به همین

۲. قرآن الساعه، بخش صراط المستقیم، ص ۳۰۸ و ۳۰۹.

دلیل، عشق و ایمان در قلمرو خانه و نژاد خود غریب و نامحرم و مطرود است. پس انسان به واسطه‌ی
روح دیگری و یا از خانه‌ی وجود دیگری بهتر می‌تواند خود را بشناسد.^۶

^۶. مذهب اصالت عشق، ج اول، ص ۴۴.